

مختومقلی شاعری درد آشنا

فاطمه مدرسی

عضو هیأت علمی دانشگاه ارومیه

مختومقلی فراغی، شاعر بزرگ ترکمن (و. ۱۷۳۳ - ف. ۱۷۹۰) در خبیوه دیده به جهان گشود. در جوانی به کسب فضایل صوری و معنوی پرداخت، تا آنجایی که از دقایق علوم و معرفت بهره‌ی وافیه یافت و جوانه‌ی شعر و ادب در بوستان خاطرش سر برکشید. او در زمینه‌های گوناگون سخن منظوم طبع آزمود و گلزاری معنوی از خود به یادگار نهاد که حاوی مسمطات قصاید و غزلیاتی شورانگیز است.

جنگ‌ها و کشمکش‌ها، ظلم ظالمان، منازعات قبیله‌یی، و ویرانی و فقر ناشی از آنها مختومقلی را سخت دستخوش غم و اندوه می‌سازد. اما همین دردها و رنج‌ها جلوه‌ی خاصی به اشعار او بخشیده و آنها را آکنده از احساس و عاطفه نموده است. قدرت خلق تصاویر سرشار از رنگ و نگار و نوآوری و نازک‌اندیشی مختومقلی در تقریر حدیث نفس درخور تحسین است. سرودهایش که تجلی‌گاه اندیشه‌های والای او است، بسی هیچ تکلفی زیبا است و به‌خوبی می‌تواند تصویری زنده را از روح نستوه و دردمند وی و اوضاع و احوال اجتماعی که وی در آن می‌زیست، در ذهن خوانندگان ترسیم نماید.

مختومقلی، شاعر بزرگ ترکمن در ۱۷۳۳م، در خبیوه که در آن زمان بخشی از خاک ایران بود، دیده به جهان گشود. از همان اوان کودکی به علم و دانش علاقه‌ی وافر داشت. نخست در محضر پدرش، دولت‌محمد آزادی که از

شاعران و علمای زمان خود بود، به فراگیری علوم عقلی و نقلی پرداخت. سپس درس و بحث پدر را در مکتب نیاز صالح که از پیران و کاملان زمان بود، ادامه داد و به کسب فضایل صوری و معنوی اشتغال ورزید، تا آنکه در جوانی از دقایق علوم بهره‌ی وافی یافت.

علم و معرفت دنیای بدیع و زیبایی از عشق و شیدایی را بر روی مختومقلی نمایان ساخت، اما دریغا مختومقلی با همه‌ی دل‌بستگی و شوقی که به این دنیای تازه داشت، ناچار گردید که برای تأمین خانه و جامه به کارهایی چون چوپانی و مسگری و زرگری مشغول شود. سرانجام در مدرسه‌ی «ادریس بابا» و مدرسه‌ی «کونگلدش» بخارا به تدریس پرداخت. دیری نپایید که اختلافات و مشاجرات میان علما و افاضل آنجا، عرصه‌ی مطالعه و تحقیق را بر طالب جوان تنگ نمود. او که بوی خیرری از اوضاع و احوال نمی‌شنید و بیداد و خشونت مجال آرامش و آسایش برایش باقی نگذاشته بود، دریافت که در چنین محیطی نمی‌تواند به مطالعه و پژوهش که دل‌بسته و فریفته‌ی آن بود، بپردازد. از این رو، دل از یار و دیار برکند و بر سفر نهاد. با یاری صادق به نام نوری کاظم بن باهر، از ترکمن‌های سوریه که همدل و همراه او بود، راه افغانستان را در پیش گرفت و از آنجا به هندوستان عزیمت کرد. پس از شش ماه اقامت در آنجا، از طریق کابل به ازبکستان و از آنجا راهی ترکمنستان شد و برای تکمیل اندوخته‌های ادبی خود به مدرسه‌ی شیرغازی رفت.

مختومقلی در آن مدرسه با صاحب‌دلان و خردمندان بسیاری آشنا شد و دانش‌اندوزی در خدمت آن اساتید را مناسب و موافق با ذوق خود دید. مدتی در آنجا رحل اقامت افکند و به مطالعه و پژوهش در آثار شعرای پارسی و تازی پرداخت. سرانجام در حالی که از سفرهای خود تجربه‌ها آموخته و از

پيران فراوان ارشاد يافته بود، باره توشه يى از علم و دانايى به اترك به ميان ايل و تبار خود بازگشت، اما هرگز خاطره ي آن سفرها و آن مدرسه را از ياد نبرد، و در منظومه هاى دلنشين خود همواره از آنها ياد کرده است:

مکان ايلآپ اوج يئل ايديم دوزونگنى
گيدهر بولدوم خوش قال گؤزهل شيرغازى
اؤتورديم قيشينگى، نوروز يازينگى
گيدهر بولدوم خوش قال گؤزهل شيرغازى
(عبدالرحمان ديه جى ۱۲۷۳: ص ۵)

سه سال در تو ماوا گزديم
سه سال از دستانت نان و نمک خوردم
در زمستانها و بهاران سبز
اکنون هنگام وداع است، بدرود شيرغازى زيباى من

اين سفرها و مؤانست و مجالست با عالمان و فرزنانگان سبب گرديد که
مختموقلى در فرهنگ و سخن دانى به مرتبه يى والا برسد و افق تازه يى از
جهان بينى و معرفت بر وي گشوده شود.

شايدان عنايت است که مختموقلى در تمام طول حيات، دردمند و ناکام
زيست. تنگى معاش سبب جدايى او از دلبرى گرديد که از کودكى به او دل
بسته بود. بدين ترتيب مختموقلى در سرزمينى که بهار و زيبايى از همه جاى
آن مى ترويد، پيوسته سر درگريبان غم و اندوه داشته و اندیشه هاى دردناک و
جان فرسايى، جان و روحش را مى آزرده است.

مختموقلى، پس از مدتى، تشکيل خانه و خانواده داد و صاحب دو فرزند به

نام‌های ملا بابک و ابراهیم شد. امید می‌رفت که شب دی‌جور غم و حرمان او به پایان رسد و صبح صادق سعادت از افق اقبال او بدمد. اما از آنجایی که رسم روزگار غدار است که به کام و مراد هیچ فرزانه‌یی نچرخد، دو پسر نازنین مختومقلی در کودکی، یکی پس از دیگری، جان به جان آفرین تسلیم کردند و پدر را به سوگ خود نشانده‌اند. درد و رنج‌گویی سرنوشت محتوم مختومقلی بود. از اینجا است که درد و اندوه درونی پیوسته در اشعارش موج می‌زند و خواننده‌ی صاحب‌دل با ذوق، می‌تواند صدای روح غمگین و محنت‌زده‌ی او را که در زیر بار غم و درد زمانه شکسته شده، بشنود. درخور تأمل است که همین دردها و رنج‌ها است که به اشعار او جلوه‌یی خاص بخشیده و آنها را سرشار از احساس و عاطفه نموده است. بنا بر این، آنچه او از سوز غم و آتش دل سروده، تصویری تمام‌نمای از عواطف و احساسات شخصی خود او، و مصداق بارز شعر غنایی است. سرانجام مختومقلی در ۱۷۹۰م دار فانی را وداع گفت و در «آق‌توقا» به خاک سپرده شد.

دیوان مختومقلی

مختومقلی در زمینه‌های گوناگون سخن منظوم طبع آزموده، و گلزاری معنوی از او به جای مانده که حاوی مسمطات، قصاید و غزلیات شورانگیزی است. مهارت او در مسمط است، چه او خود، مبدع و خالق نوعی مسمط ده‌گانه است که پیش از وی کسی آن را نسروده بود.

اشعار مختومقلی وزن هجایی دارند و این وزنی است که در ادب پارسی ایران قبل از اسلام، خاصه در اوستا، معمول و رایج بوده است. اشعار او معمولاً هفت، هشت، یازده و پانزده هجایی است که از این میان، بیش از همه، اشعار

یازده هجایی را می‌توان دید. «اگر به مجموعه‌یی از عناصر سازنده‌ی شعر، چون ویژگی زبان و تازگی طرح و بدایع در قلمرو بلاغت شعر توجه کنیم و برای حال و هوا، مضمون و فضای احساسی و عاطفی اهمیت لازم را بدهیم.» (محمدرضا شفیعی کدکنی ۱۳۷۳: ص ۳۷)، باید گفت که مختومقلی یکی از استادان بزرگ مسمط و در این فن، بی‌بدیل یا کم‌نظیر بوده است؛ چه او حال و هوای تازه‌یی را با روانی و سادگی وارد مسمط نموده است. عذوبت و روانی سخن او، علاوه بر آنکه ثمره‌ی ذوق و قریحه‌ی شاعرانه‌ی او است، تربیت پدر و استادان دیگر نیز در آن مؤثر بوده است.

آگاهی و معرفت مختومقلی از ادب و تاریخ و معارف اسلامی و قصص قرآنی سبب شده است که منظومه‌هایش آکنده از اشارات تاریخی و تلمیحات متنوع گردد:

هدهد کمین فرنگدهن چین ماچینا باردیغیم
باغ ایچیننده بلقیسینگ ساچین آچپپ گوردوگیم
سلیمانینگ تختیندان سؤزلآپ خبر بردیگیم
قونسون دیپ باشیمنایلیبیل هنگین قوردوگیم
چهارشنبه گون چاش وقتی قوندوردیغیم بیلزمینگ
(عبدالرحمان دیه‌جی ۱۳۷۳: ص ۷۰)

آیا نمی‌دانی که چون هدهد از فرنگ تا چین و ماچین پرواز کردم
و در باغ، گیسوان بلقیس را باز کردم و آنها را نگرستم
او را از بارگاه سلیمان خبر دادم
و آواز بلبل را سر دادم، تا پرنده‌ها بر فراز سرم بنشینند
و روز چهارشنبه به وقت چاشت فرودشان آوردم

از سوی دیگر، ذکر نام داستان‌های غنایی پیشین، چون لیلی و مجنون، ورقه

و گلشاه، خسرو و شیرین و ... نشان از آن دارد که وی با آثار و نوشته‌های سرایندگان کهن آشنا بوده و با آنها انس و الفت داشته، حتی از آنها تأثیر پذیرفته و تکرار این نام‌ها جزو مایه‌های شعری او شده است:

مجنون کبی صحرا دای یغلای - ییغلای گزدیگیم

گوژوم یاشین مرجندهی دوزوم - دوزوم دوزدوگیم

ورقه کمین گلشادان اولوپ امید اوزدوگیم

جوشغون بریپ عشق اودی قایتاپ - قایتاپ قیزدیگیم

شبلی کبی بیر داغی یاندیریگیم بیلزمینگ

(عبدالرحمان دیه‌جی ۱۳۷۳: ص ۷۰)

آیا نمی‌دانی که مجنون وار، گریان و زار صحراها را درنوردیدم

قطرات اشکم را چون مرجان به رشته کشیدم

و به سان «ورقه»، تنها با مرگ از «گلشاه» دست برداشتم

آیا نمی‌دانی که در آتش عشق، سراپا جوشم و خروشم

به سان شبلی، کوهی را به آتش کشیده‌ام

مختومقلی به شعرای بزرگ پارسی ارادت می‌ورزیده و همواره از آنها با

تکریم و تجلیل یاد کرده است.

ابوسعبد، عمر خیام، همدانی

فردوسی، نظامی، حافظ پروانی

جلال‌الدین رومی «جامع‌المعانی»

آلارنینگ یانیندا من هم سان بولسام

(ص ۵)

ابوسعید، عمر خیام، همدانی، فردوسی، حافظ
جلال‌الدین رومی، جامع‌المعانی قرار می‌گرفتم

اشعار عارفانه‌ی او از افکار و اندیشه‌ی معنوی مولانا جلال‌الدین رزگ و بویی پذیرفته است. سخن او در وعظ و تحقیق و تفکرات حکیمانه یادآور اسلوب عمیق سنایی و ناصر خسرو است و در شیوه‌ی غزلسرایی و مضمون‌اندیشی هم به طرز حافظ نظر دارد. بالاخره نفوذ کلام فردوسی را در اشعار مختومقلی نمی‌توان نادیده گرفت، وی حتی از نام‌های قهرمانان شاهنامه هم در موارد متعددی سود جسته است:

قالمامیش بو کهنه دونیا رستم ایله زالینگا
غزّه بولمایکی گونکیک ایگوایچگو مالینگا
حقیقت عارفنی گور اطلسنی بردی شالینگا
تور سحر مختومقلی بیغلا بوگون اوز حالینگا
تانگلاول محشرگونی ده‌رل‌آپ اویالمازدن بورون

(عبدالرحمان دیه‌جی ۱۳۷۲: ص ۱۷۷)

این دنیای فرسوده، به رستم و زال وفا نکرده است
پس به دارایی و خورد و خوراک دو روزها مغرور مشو
مرد حقیقت را بنگر که جامه‌ی اطلس را به شالی داده است
ای مختومقلی! سحرگاهان برخیز و بر حال نزار خود زاری کن
پیش از آنکه در روز قیامت عرق شرم بر پیشانی، دیده بگشایی

زبان و بیان مختومقلی از نرمی و روانی ویژه‌ی برخوردار است. سهل و ممتنع بودن گفتار وی که سبب دلپذیری آن هم شده است، به سبک سعدی

می‌ماند. مختومقلی در سروده‌هایش از گفتار عامیانه، ترکیبات و اصطلاحات و امثال رایج مردم نیز بهره بر گرفته و آنها را هنرمندانه با لطافت و ظرافتی که شیوه‌ی او بوده عرضه داشته است. این کیفیت را در شعر فارسی از مشروطیت به بعد، به طور گسترده می‌توان دید و آثار شعرای معاصر پر از این گونه اصطلاح‌ها و تعبیرهای عامیانه است. در اروپا نیز «الیوت»^۱ در درام‌های منظوم خویش سبک خود را به‌عمد تغییر داد و از بیان شعری و رسمی تعددآ به زبان عامه روی آورد تا نوعی از طعن و کنایه را متحقق سازد و تأثیری ویژه به کلام خود ببخشد.» (دیوید دیچز ۱۳۶۶: ص ۳۰۳). در سروده‌های مختومقلی نمونه‌های فراوانی از این گونه اشارات وجود دارد که از عنایت خاص شاعر به رسوم، گفتار و عقاید رایج مردم حکایت می‌کند. این ویژگی و بهره‌گیری از زبان عامیانه، لطف و طراوت در خور توجهی به اشعار او بخشیده است. امروزه بسیاری از اشعار و سروده‌های مختومقلی، این شاعر با احساس ترکمنی، در میان ترکمن‌ها حکم مثل سایر را پیدا کرده است به نحوی که تمیز و تشخیص آن از دیگر ضرب‌المثل‌های ترکمنی دشوار می‌نماید.

فراتر از همه‌ی ویژگی‌هایی که بر شمرده شد، مختومقلی پیکر سخن خود را با زیورهای کلامی، چون تشبیه‌های بدیع و استعاره‌های خیال‌انگیز و توصیف‌های دل‌انگیزی آراسته، به‌ویژه و فور مراعات نظیر بر اساس تناسب و پیوستگی، به اشعارش رنگ و جلوه‌ی زیبا داده است. وی از آوردن ردیف‌های سخت و دشوار هم احتراز نورزیده و از رهگذر همین ردیف‌هایی که به منزله‌ی برگردان و زنجیره‌ی ابیات با یکدیگر است، توانسته است پیوند متناسب و لطیفی بین مضامین و الفاظ ایجاد کند و مایه‌ی خلق معانی و

1. Thomas Stearns Eliot

تصاویری دلنشین گردد (برای آگاهی بیشتر در این مورد ← غلامحسین یوسفی ۱۳۷۳: ص ۱۲۶). خاصه در اشعاری که خود ردیف مفهوم و مقصود اصلی بوده، مختومقلی با تکرار آن تأکید بارزی به معانی و نکات مورد نظر بخشیده است، مانند این سروده، تحت عنوان و ردیف «گوردوڻگمی»:

یاغتی سالار گیده رظلت تو تونده منینگ صاحب جمالیمنی گوردوڻگمی
بهار ایامیندا گو تونده منینگ صاحب جمالیمنی گوردوڻگمی
(عبدالرحمان دیه جی ۱۳۷۳: ص ۹۸)

ای روشنایی که دل سیاهی را می شکافی

بگو آیا زیباروی مرا ندیدی ...؟

در روز سبز رویش بهاری

بگو آیا زیباروی مرا ندیدی ...؟

در دنیای شاعرانه‌ی مختومقلی، سراسر طبیعت و کاینات زنده و پویا و سرشار از احساس و ادراک‌اند. با تخیل خلاق و ذهن مضمون‌پرداز او، حتی احوال و معانی ذهنی نیز جاندار گشته‌اند. این گونه اسناد مجازی و شخصیت‌بخشی به موجودات فاقد هستی، با بهره‌جویی از استعاره‌های رنگین و تشبیه‌های دلنشین، دنیا و موجودات را زنده و در حال حیات و حرکت تصویر می‌نماید. از زیباترین نمونه‌های این گونه زنده‌انگاری در چکامه‌های وی، آنهایی هستند که طبیعت یا معانی درونی مورد خطاب شاعر قرار گرفته‌اند، مانند سروده‌ی زیر که مختومقلی در آن با مدرسه‌ی شیرغازی، مدرسه‌یی که شاعر در آن شراب معرفت نوشیده است، سخن می‌گوید و از خاطرات خوشی که در آنجا بوده، یاد می‌کند:

حقدان بیزه بویروق باغلی دیر بیلیم
سنده تعلیم آلدی آچیلدی تیلیم
گلسین دییپ قراراول گرکز ایلیم
گیدهره بولدوم خوش قال گؤزهل شیرغازی
(عبدالرحمان دیه‌چی ۱۳۷۳: ص ۲۴۰)

در تو به فرمان حق آموختم و زبان گشودم
اکنون ایل من گرکز در انتظار من است
و هنگام وداع فرارسیده!
خداحافظ شیرغازی زیبای من!

نکته‌ی دیگری که در اشعار مختومقلی در خور دقت است، انعکاس رنگ
محلّی در آنها است. دشت پر از گل و ریحان ترکمن صحرا، کوه باشکوه
قره‌داغ، مردان ایلی که از نسل جوانمردان و از همزادگان «گوراوغلی» بودند و
جوانان بی‌باکی که شال‌های ترمه بر کمر داشتند و بر اسب‌های سپید سوار
بودند، همواره در ذهن و تخیل شاعر بوده و در چکامه‌هایش جلوه‌گر شده‌اند:
اول مردینگ اوغلی دیر، مرد دیر پدری
گؤراوغلی قارداشی، سرخوش دیرسری
داغدا دوزده قاوسا صیادلار دیری

آلابیلمز یولبارس اوغلی تورکمینگ

(ص ۲۲۸)

مردان ایل، سربلند و سرمستاند

آنانی که از نسل جوانمردان و همزادگان «گوراوغلی» هستند

دست هیچ صیادی در دشت و دمن
به این شیرمردان ترکمن نمی‌رسد

مضامین اشعار مختومقلی

دیوان مختومقلی مشحون از اندیشه‌ها و تفکرات عرفانی و دینی و نکات دقیق اخلاقی، سیاسی و اجتماعی و نیز دربرگیرنده‌ی مضامین لطیف غنایی و اوصاف زیبایی از طبیعت است. لطف طبع و قدرت بیان مختومقلی، در همه‌ی این زمینه‌ها نمودار است. چکامه‌های عارفانه‌ی وی که حاصل تجربه‌ی مستقیم خود شاعر و مایه گرفته از دل و جان او است، سرشار از لطایف عرفانی و دقایق روحانی است. او در این‌گونه اشعار، چنان در حق مستغرق است که در سراسر کاینات به‌جز حضرت دوست، هیچ چیز دیگری را نمی‌بیند. فکر وحدت وجودی او، اندیشه‌های عارفانه‌ی جلال‌الدین مولوی و محی‌الدین ابن عربی و منصور حلاج را به یاد می‌آورد. او بر این باور است که اتحاد و توفیق وصال یار وقتی دست می‌دهد که عاشق شتر نفس را با ریاضت و عبادت رام سازد و هواهای نفسانی و عجب و ریا را در آتش فنا بسوزاند.

یارانلاریتمک یوق سبجان سرینا

آچسایولوم یتسم دوست اثرینه

ریاضتنی یوکلأپ نفسیم اشترنا

اخلاصا ایتدیریپ هایلاماینمی؟

یوقلوغا یاندیریپ منلیکدهن ساغین

اشکیمدهن سوار سام نیستلیگینگ باغین

عُجَب، ریا، کبر حسد متاعین
 بؤلوپ رهزنلره پایلاماینمی؟
 آب توفیق یوویپ جسدیم ناوین
 همت بیله اؤتسم عبادت ناوین
 روحوم قوشون بسلاپ نفسی مینگ آوین
 فکربیشه سیندهن اولاماینمی؟
 (عبدالرحمان دیه جی ۱۳۷۳: ص ۱۲۲)

یاران به راز خدا نتوان پی برد
 اگر طریق حق را بیابم در پی او خواهم رفت
 آیا در این راه بار ریاضت را بر پشت شتر نفس نگذارم؟
 و با اخلاص دل و شور جان به پیش نرانم؟
 باید که «من» را در آتش نیستی بسوزانم
 و با اشکم درخت فنا را سیراب سازم
 آیا کالای دورویی و غرور و رشک و خودخواهی را
 در میان رهنمان تقسیم نکنیم؟
 باید کشتی وجودم را در آب توفیق اندازم
 و از غار عبادت بگذرم
 آیا لشکری در روحم نسازم
 تا در بیشه‌ی اندیشه به صید نفس وحشی بشتابم

مختومقلی همچون دیگر عرفا، معتقد است که عقل و هوشیاری، و نام و اعتبار را باید در برابر عشقی که جهان بدان ایستاده و کاینات بر آن مبتنی است، طرد و دور ساخت؛ چه تسلیم به عشق، برتر از حذر عقل است. عقل و عشق پیوسته با هم در معارضه‌اند و هر کجا که سلطان عشق درآید، شحنه‌ی

عقل به کنجی خزد و خانه پردازد. حساب چنین عشقی از دفتر دانش و خرد دور است.

عشق قشوننی بیغیپ عقل ملکین داغیتیدی

تالاتابریپ عقلیم دیوانه بولدوم ایمدی

(عبدالرحمان دیه‌چی ۱۳۷۳: ص ۶۶)

سپاه عشق به غارت سرزمین عقل پرداخت

عقل به تاراج رفت و من ماندم و دیوانگی

مختومقلی در وادی بی‌انتهای عشق که هر کس که در آن قدم بگذارد برای او امید سلامت و عافیت نیست، قلندرانه ترک دو عالم می‌گوید و ننگ و ملامت، و قبول و رد خلق را به چیزی نمی‌شمارد. جان ریاضت‌دیده و در بوته‌ی مجاهدت سوخته‌اش در آن بیابان که تفکر هم در برابر آن غرق تفکر می‌شود، دست افشان و پای‌کوبان منصوروار سرود «أَنَا الْحَقُّ وَ مِنْ الْحَقِّ» را زمزمه می‌کند:

چیقاردیم باشدان ایمدی دونیا هواسین مطلق

نه فرشه آیاق باسدینگ دولان بیرایزینگا باق

کول بول یلیگه ساورول اول گدازده جانینگ یاق

لازم اولدی اوقیماق اناالحق و منالحق

می‌ایچیپ میخانه‌دان مستانه بولدوم ایمدی

بیرمقامادوش بولدوم فکر آندا فکره باتدی

جان آندا جانندان بولدی هوشودندان گیدیپ یاتدی

جسد یولدایوق بولدی کؤنگول اوزون اونوتدی

عشق قشوننی بیغیب عقل ملکین داغیتیدی

تالانابریپ عقلیم دیوانه بولدوم ایمدی

(عبدالرحمان دیه جی ۱۳۷۳: ص ۶۵)

تمام هواجس دنیوی را از سر راندم

بر چه بساطی پا نهادمی، دمی بازپس نگر

خاکستری باش به دست باد، و جان را در آن گدازه‌ها بسوزان

اکنون زمان آن فرا رسیده که باید خواند: «أَنَا الْحَقُّ وَ مِنْ الْحَقِّ»

به مقامی رسیدم که در آن تفکر غرق در تفکر شد

جان از جان دست شست و بیهوش شد

تن در این طریق به نیستی و دل به فراموشی گرایید

لشکر عشق به غارت سرزمین عقل رفت

و عقل تاراج شد و من ماندم و دیوانگی

سوز عشق را آسمان و زمین بر نثافت. کوه‌ها از آتش عشق هراسیدند،

دشت‌ها بر خود لرزیدند و تنها انسان بود که این بار امانت را مردانه و عاشقانه

در سفت جان کشید. این معنا را مختومقلی به اسلوبی دلنشین به سلک نظم

کشیده است:

کیم دیر عشقینگ یوکون چکن مردانا فلک گوردی قورقوپ دوشدی گردانا

زمین جنبش ایلاپ قالدی لرزانا چؤلرر جیداپ چکه بیلمز بودردی

بهشت قاچیپ چیقمیش عرشینگ اویونه تموغ قورقوپ اینمیش یرینگ تیینه

قاچدی دریا آدم آلدی بویونا تورت یوزیئلاب چکه بیلمز بودردی

(ص ۱۰۴)

چه کسی بار عشق را مردانه به دوش کشید؟

فلک چون عشق را دید هراسناک به دور خود چرخید

زمین سراپا لرزید
و بیابان و دشت نیز از پذیرفتن آن عاجز شدند
بهشت به عرش پناه برد
دو زخ به ژرفای زمین فرورفت
دریا نیز گریخت
تنها انسان بود که بار عشق را بر سفت جان کشید

عقبه‌ی عشق پر از آفت و مخافت است و کسی ره به منزل توفیق برد که
پیری راه‌دان داشته باشد و دست ارادت بدو دهد و راه چاره از او جوید.
مختومقلی خود را مستغنی از دلیلی با تدبیر نمی‌بیند، همچنان‌که مولوی و حافظ
هم همراهی و تسلیم شدن به او را ضروری و شرط سلوک می‌دانند،
حافظ گوید:

قطع این مرحله بی‌همراهی خضر مکن ظلمات است، بترس از خطر گمراهی
(پرویز ناتل خانلری ۱۳۵۹: ص ۹۷)

مولوی هم با او هم عقیده است: «علوم انسانی و مطالعات فرهنگی»
پیر را بگزین که بنی پیر این سفر عیسیست بس پرافت و خوف و خطر
(مولوی ۱۳۶۹: ص ۱۴۱، بیت ۲۹۵۵)

مختومقلی از پیر و مراد خود با عنوان «جوانمرد» و «قلندر سلطان قبیله‌ی
عاشقان» و «پهلوان پیر»، نام می‌برد و از او می‌خواهد تا رایحه‌ی دلپذیر معارف
و تعالیمش را از وی دریغ ندارد:

عاشقلار اهلی نینگ خانی سلطانی تجلی تختی نینگ شاسی قلندر
گزه‌رم یوللاری یتیریپ یارنی بیلمه‌نم خبر برقایسی قلندر
(عبدالرحمان دیبجی ۱۳۷۳: ص ۸۸)

ای سلطان قبیله‌ی عاشقان
 ای پادشاه تخت تجلی
 ای قلندر! من پی یار گم کرده به هر سو می‌شتابم
 راهی نمی‌یابم، مرا خبری از او رسان

شاید پیر و مراد مختومقلی همان نیاز صالح بوده که نخستین بار مختومقلی شراب عشق و معرفت را از دست او نوشیده است؛ شاید هم در یادلان دیگری بوده‌اند که از تأثیر دم‌گرم آنها، جان و دل مختومقلی بینا شده است.

مختومقلی مناجات‌ها و نیایش‌هایی از سر اخلاص و نیاز سروده و از درگاه پررحمت حق توفیق طلبیده است. این اشعار که سرشار از شور و شوق و دل‌سپردگی و شیفتگی است، گاهی رنگ و صبغهی قلندرانه می‌یابد و شطحیات بایزید و حلاج را تداعی می‌سازد. وی در این نیایش‌ها معانی کلامی و فلسفی را به مدد ذوق ظریف و قریحه‌ی تابناک، با تشبیه‌ها و استعاره‌های خیال‌انگیز به طرزی مطبوع و دلپذیر عرضه می‌دارد که نشاندهنده‌ی روح لطیف و عاشق این شاعر شوریده است:

سنینگ دهک قادردان دیلگ دیلارین
 غریبام غمگینم نالیش ایلارین
 رحم‌ایله‌یپ یاغمیر یاغدیر سلطانیم
 رحم‌ایله‌یپ یاغمیر یاغدیر سلطانیم
 (عبدالرحمان دیه‌جی ۱۳۷۳: ص ۱۳۳)

ای خداوند دانا و توانا،
 بر من رحم کن و بر من باران رحمت بباران
 من غریبم، غمگینم، نالانم
 ای سلطان من، بر من رحم کن و بر من باران رحمت بباران

رقت احساسات و شور و عواطف عاشقانه و معانی دقیق عارفانه در این نوع

اشعار ستودنی است. می توان گفت که لطیفه‌ی عشق عصاره‌ی سروده‌های مختومقلی است. در تصور او، احساس عشق زمینی نیز پروازی آسمانی دارد و او را از عالم ملک به ملکوت می‌برد و به شناخت حقیقت واحد رهنمون می‌گردد.

شایان ذکر است که جنگ‌های نادر و کشمکش‌های مدعیان سلطنت و قدرت در سال‌های بعد از مرگ نادر و اختلافات و منازعات قبیله‌ی موجب هلاکت و ویرانی و فقر گشته بود. ظلم ظالمان، زور زورمندان و زهد ریایی مدعیان دروغین تصوف، دل هر صاحب‌دلی را می‌آزرد. مختومقلی که خود سرشار از مهر و عطوفت بود، در چنین محیطی نمی‌توانست به حوادث و فجایعی که در اطرافش می‌گذشت بی‌تفاوت و بی‌احساس باشد، به‌ویژه که دو برادر او - عبدالله و محمدصفا - به هنگام جدایی افغانستان از ایران کشته شده بودند. این بلایا مختومقلی حساس را سخت دستخوش غم و اندوه می‌ساخت. بنا بر این، انعکاس این رنج‌ها به صورت نقدهای تند اخلاقی و اجتماعی در اشعارش، واکنش روحی آزادمردی است که نمی‌توانست نامردی‌ها، نامرادی‌ها و سالوس‌ها را بپذیرد. او خواهان جامعه‌ی عاری از آلودگی و سرشار از آبادانی بود و بدین سبب، پیوسته از سروری لثیمان بر کریمان نالیده، از ظلم ظالمان شکوه سر داده، ستمگران را به بیداری فراخوانده و به آنها یاد آور شده است که اعمال زشتشان بی‌جواب نخواهد ماند:

مختومقلی غریب‌لارینگ گوزیاشی

داغلاری یاندیریپ اریده‌ر داشی

فقیره جبراده‌ن ظالمینگ ایشی

روز محشر دیوانیندا بللی‌دیر

(عبدالرحمان دیه‌جی ۱۳۷۳: ص ۲۵۰)

مختومقلی، قطرات اشک بینوایان
 کوه‌ها را به آتش خواهد کشید، صخره‌ها را آب خواهد کرد
 ستمگرانی که بر بینوایان ستم روا می‌دارند
 در روز محشر شناخته می‌شوند

گاه تند و بی‌پروا اندرزش را با شماتت در آمیخته و به دنیا دارانی که
 دلبسته‌ی مقام و فریفته‌ی زرق و برق دنیوی هستند، هشدار داده است که از
 بازی روزگار غافل نمانند و پند گیرند و بدانچه دارند غرّه نشوند که روزگار
 ناهموار، همواره به کامشان نخواهد چرخید و چه بسا ممکن است که این
 مال‌داران کاخ‌نشین، گدایان راه‌نشین شوند:

خلقینگ اوجی چوخ دور اقبالینگ یامان
 تختینگ سینار دیمه قالارمن آمان
 یا اولرسن یا زندان سن بی‌گمان

چونکی زهر قیلدینگ نانی سن فتاح

(عبدالرحمان دیه‌جی ۱۳۷۳: ص ۲۸۱)

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

ای فتاح گمان مبر که در امان خواهی بود

روزی صف بی‌پایان خلق‌ها

تخت پادشاهی‌ات را سرنگون خواهد کرد

تو که زهر را با نانمان آمیخته‌یی

در آن روز، مرگ یا زندان در انتظارت خواهد بود

او بارها از لزوم استقرار عدالت و دادگستری سخن رانده و از ستم‌دیدگان
 حمایت نموده است. این نوع سروده‌ها را با زبانی زدوده و الفاظ مؤثر و

سوزناکی که مناسب و شایسته‌ی همدلی و همنوایی با همنوعان است، بیان داشته است و در آنها می‌توان ناله‌ی دل غمگین فقیران و نیازمندان را شنید. او با سخنانی که گاهی لحن حماسه را نیز دارد، به مظلومان و زحمتکشانشان نوید می‌دهد که ظلم ظالمان بدون کیفر نخواهد بود و در فرجام، آنان به سزای اعمال زشت خود خواهند رسید.

قیامتدان بیرسوؤز دیدیم بایاقددا قاراو باردیر یرسیسزاورلان تایاقددا
ظالم لارخوار بولارقالار آیاقددا غریبسن بیغلما شیردهک بولارسن
(عبدالرحمان دیبجی ۱۳۷۳: ص ۲۰۰)

من از قیامت سخن می‌گویم، آگاه باشید که:

به ناحق چوب‌زدن، کیفری در پی دارد

و روزی، تمام ستمگران زیر پای‌ها لگدمال خواهند شد

ای تهی‌دستان مظلوم! زاری نکنید که فردا شیری قدرتمند خواهید شد

مختومقلی شجاع و صریح، پرده‌ی مدعیان زهد و تصوف را که در کسوت مردان صادق و صوفیان صافی‌دل، احوال و حرکات آنان را تقلید می‌کنند و بی‌شرمانه به درازدستی و لاف‌زنی و کرامات‌تراشی مشغول‌اند، می‌درد. آنان را دلیرانه بی‌آنکه از بند و زنجیر بیمی به دل راه دهد، رسوا می‌سازد:

بیرسوؤز دیدیم بیلسنگ بایاق شونندان دادار بولدوم تایاق

نادان جرام صوفی سیاق پش گیبیدیر پیره دؤندی

(ص ۲۷۱)

چندی پیش گفتم که صوفی‌نمایان نادان
دستاربندان به کسوت پیران درآمده‌اند

و به سبب این سخن چوب خوردم

مختومقلی به زندگی نگرشی حکیمانه دارد. او در عین اینکه شاعری اهل حال است، اهل تفکر هم هست. در باب اخلاق، تربیت، وعظ و تحقیق هم سخنان نغز و پرمغزی دارد. ذوق فقر و شوق تجرد، به این گونه سخنان رنگ معنویت و معرفت بخشیده است. او از ریا و خودپرستی بیزار می‌جوید و از افزون‌طلبی و ظاهرپرستی برحذر می‌دارد. سنایی‌وار به درون‌بینی و تجرد و قناعت دعوت می‌کند. به چند بیتی از منظومه‌ی دون بولسا توجه شود:

مختومقلی، گورپ دوشمان طعنه‌سین

مرداولدیر شاد توتاغمدان سینه‌سین

یریوزی دولدورماز گوزونگ خانه‌سین

قارون‌کبی قازانانینگ کان بولسا

(عبدالرحمان دیه‌جی ۱۳۷۳: ص ۱۹۳)

مختومقلی، مرد آن کس است که با طعنه‌های دشمن

غم به دل راه ندهد

دارایی دنیا کاسه‌ی چشمانت را پر نخواهد کرد

اگرچه چون قارون گنج‌های بی‌شمار بیندوزی

گاه اندیشه‌ی مرگ، این سرنوشت حتمی انسانی، خاطرش را ملول می‌سازد و وی حکیمانه بر زیبایی‌های از دست رفته‌ی کودکی و شادکامی‌های خردسالی گذر می‌کند، دل‌شکستگی و ملالت و آلام ایام پیری را با آن مقایسه می‌نماید و آن‌گاه، این تفکرات و ژرف‌نگری‌ها را در سلک عبارات موجزی

می‌کشد که از معانی عمیقی برخوردارند:

مختومقلی آیدار عارف دوستونا کیم قالار دوشمه‌یین اجل دستینه
فلک بیرگون سالار یرینگ آستینا آغیزدان تیل گیده‌ر زبان اکلنمز

(عبدالرحمان دیه‌جی ۱۳۷۳: ص ۱۵۳)

مختومقلی خطاب به همنشین عارفش می‌گوید:

کیست که گرفتار پنجه‌های مرگ نشود؟

فلک روزی تو را به ژرفای زمین فرو خواهد برد

و دهان و زبان نیز از میان خواهند رفت

مختومقلی در توصیف زیبایی‌های طبیعت نیز نگارگری توانا است. او با قدرت طبع و رقت احساس در وصف مناظر طرحی زنده ایجاد می‌کند و در آن، همه‌ی تناسب‌های لفظی متناسب را با زبانی گرم و آهنگین، در بافتی موزون می‌نمایاند که حاکی از دقت نظر و همجوشی و همدلی شاعر با طبیعت است. این دسته از اشعارش از عمق و اصالت کم‌نظیری برخوردار است. ملخص کلام آنکه قدرت خلق تصاویر سرشار از رنگ و نگار و نوآوری و نازک‌اندیشی مختومقلی، در تقریر حدیث نفس در خور تحسین است. اشعارش که تجلی‌گاه اندیشه‌های والای او است، بی‌هیچ تکلفی زیبا است؛ زیرا از ته دل و صمیم جان او جوشیده و سوز و درد درونی و عشق به خالق و مخلوق انگیزه‌ی سرودن آن شده است. با وجود اینکه اطلاعات و آگاهی‌های به دست آمده از مختومقلی اندک است، اما سروده‌های دل‌انگیزش تصویری زنده از روح نستوه و دردمند این شاعر ترکمنی و تفکرات و تخیلات و اوضاع و احوال اجتماعی که وی در آن می‌زیسته است در ذهن خوانندگان تصویر می‌نماید.

کتابنامه

حافظ، شمس‌الدین محمد. ۱۳۵۹. دیوان حافظ. تصحیح پرویز ناتل خانلری. تهران: خوارزمی.
دیچز، دیوید. ۱۳۶۶. شیوه‌های نقد ادبی. ترجمه‌ی محمدتقی صدقیانی و غلامحسین یوسفی.
تهران: علمی.

دیه‌جی، عبدالرحمان. ۱۳۷۳. زندگی‌نامه و برگزیده اشعار مختومقلی فراغی. تهران: الهدی.
شقیعی کدکنی، محمدرضا. ۱۳۷۲. تازیانه سلوک. تهران: آگاه.

مولوی، جلال‌الدین محمد. ۱۳۶۹. مثنوی معنوی. تصحیح محمد استعلامی. تهران: زوار.
یوسفی، غلامحسین. ۱۳۷۳. چشمه روشن. ج ۵. تهران: علمی.

